

## نخستین آموزگار

### نوشتهء عبدی کلانتری

«... توی کتابخانه آمد با ترس و لرز. من آنجا بودم، دیدم بچهء جوانی آمد و لباس ژنده ای تنش است و «چه باید کرد» چرنیشفسکی را می خواهد...»  
علامحسین ساعدی، «تاریخ شفاهی ایران»، گاهنامهء الفبا، شمارهء هفتم

دههء ۱۳۴۰ شمسی، دههء شکوفایی ادبیات و هنر ایران تلقی شده است. فرزندان شعر نیمایی در سالهای این دهه، خود برنایان پرآوازهء شعر نوی فارسی شده بودند. تجربه های تازه ای در شعر مابعد-نیمایی، در نثر نو، در داستان نویسی، و در ادبیات نمایشی صورت می گرفت. با این همه، این تمامی حقیقت نبود. هیچکس نمی تواند فقر فرهنگی عام، و به طور اخص نقادی فرهنگی چپ، را در این سالها انکار کند: سالهای استبداد زدهء بعد از کودتا که در آن میراث فرهنگی روشنفکران صدر مشروطه، به دلیل سانسور، غیرقابل دسترسی و نایاب بود؛ جدلهای پیشتاز تقی رفعت در زمینهء تجدد ادبی و انقلاب اجتماعی به فراموشی سپرده شده، از تقی ارانی تنها نامی در یادها بود، و نسل نوین روشنفکران ما، در فضای اجتماعی ای سترون، بی هویت و بدون جهت گیری، ناآشنا به گذشتهء خود و گیج، در برهه ای از تغییرات سریع نهادی و ساختاری گذار از یک جامعهء سنتی به جامعه ای شهری و مدرن، به دنبال چراغ راهنما می گشت.

### دههء سرنوشت ساز

مباحثه ها و مناظره های روشنفکری این دهه، آنجا که صحبت از مبارزه با تاریک اندیشی و تحجر بود، در مسألهء نوآموزی در شعر و ادبیات خلاصه می شد، و آنجا که از «بی هویتی، ابتذال و سفاهت فرهنگی

طبقه متوسط جدید» شکایت می شد، در انتقاد از «غریزدگی» و جستجوی «راه سومی» برای آینده منعکس می گشت (نه غرب، نه شرق).

اما ایران، روسیه سده نوزدهم نبود: جایی که روشنفکران دموکرات انقلابی — کسانی چون بلینسکی، هرترن، چرنیشفسکی، دوپرولیووف، و همفکران آنها — با تکیه بر سنت فرهنگی عصر روشنگری اروپایی، با وسعت دانشی از فلسفه، هنر، علم نوین و نقد فرهنگی، مادی گرا و انقلابی، رهروان مبارزه با تزارسم و اختناق، ستیزه گران با تاریک اندیشی گذشته گرای تفکر قومی - دینی، توانستند یک نسل از جوانان و دانشجویان آن دوره را پروراند و پیشاهنگان انقلابی نارودنیسم و بلشویسم را به آینده عرضه کنند. ایران در سالهای ره گم کردگی فرهنگی، بیش از هر چیز به چرنیشفسکی های اصیل نیازمند بود.

### از دانشسرای تربیت معلم به روستا: درد شناسی نظام آموزشی

«بچه جوانی» که به گفته غلامحسین ساعدی با لباس ژنده به دنبال کتابهای چرنیشفسکی می گشت، صمد بهرنگی بود. فرزند یک کارگر فصلی اهل تبریز و بعدها معلمی از روستا، که از بیست و سه چهارسالگی مبارزه فرهنگی اش را با دستگاه آموزشی رژیم پهلوی آغاز کرده بود.

شروع کار روشنگرانه او در زمینه فرهنگ، عبارت بود از درد شناسی نظام آموزشی و تربیت معلم در ایران. او این کار را نه به گونه ای آکادمیک، بلکه در ارتباط با پسرمنه اجتماعی و طبقاتی جامعه روستایی و شهرستانهای ایران، و تنش های آن با تحولات بورژوایی نهادهای شهری، انجام داد. یکی از هدف های حمله تیز او بوروکراسی سرکوبگر دولتی در نظام آموزش و پرورش ایران بود که گاه شغل و امنیت او را هم به مخاطره می انداخت.

او تجربه آموزگاری اش و حس گرم و عاطفی رابطه با کودکان روستاهای آذربایجان را دستمایه ای ساخت تا با آن تعدادی از بهترین و مؤثرترین داستانهای کودکان را در ادبیات معاصر ایران تألیف کند. پیشتازی بهرنگی در این کار، که او به آن به مثابه جبهه ای از یک نبرد فرهنگی و سیاسی می نگریست، و تأثیرگذاری وسیع قصه های بهرنگ در میان نوسالان دبستانی و حتا جوانان، باعث شد که بسیاری از نویسندگان و شاعران این دوره نیز به تجربه کردن در پهنه ادبیات کودکان پردازند.

مرگ زودرس صمد بهرنگی در سی سالگی (۱۳۴۷ شمسی) نه تنها از این تأثیر گذاری نکاست ، بلکه به دامنه آن نیز به میزان زیادی افزود، به نحوی که در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل ۱۳۵۰ شمسی ، که فشار اختناق و ستم نظام شاهی چندین برابر فزونی گرفته بود ، رژیم انتشار نوشته های او را ممنوع کرد.

بهرنگی خود می نویسد: «از دانشسرا [ی تربیت معلم] که در آمدم به روستا رفتم. یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشک بوده. همه اش را به باد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم ، و چنین نیز شد.» (کند و کاو در مسایل تربیتی ایران ، ص ۹)

بی ربطی نظام تربیت معلم با تجربه عملی بهرنگی در کار آموزش مقدماتی ، خود را به دو نحو نشان می داد: نخست ، خصلت «وارداتی» ، کپی برداری و بی ریشگی روش ها و متن های آموزشی و نسخه های عملی دستگاه تربیت معلم بود که به تقلید از نظام آموزشی آمریکایی و بدون هیچ قابلیت انطباق با شرایط مشخص ایران ، به معلمان جوان آموخته می شد؛ و دوم، همین جنبه نیز با ستم ملی تشدید می شد، یعنی به شکل تحمیل زبان و فرهنگ فارسی بر نوآموزان آذربایجانی که حتا فارسی حرف زدن هم بلد نبودند و طبعاً شیوه تدریس شان با شیوه تدریس کودکان فارسی زبان می بایست تفاوت داشته باشد.

چهار سال پس از «غربزدگی» آل احمد، صمد بهرنگی همان مسأله را ، این بار در پهنه نظام آموزشی ، یعنی بی ریشگی و جدایی روشنفکران و آموزگاران ایران از محیط و سرزمین خودشان ، به همراه برتری طلبی و تکبر ملی ، که دیوانسالاری پلیسی رژیم را نیز ضامن اجرای خود داشت، با قدرت تمام مطرح می کند. او با طعنه از کارشناسان تربیتی «پایتخت نشین» یاد می کند که چگونه با نسخه برداری از «تکست بوک» های مریبان و روانشناسان آمریکایی، سیاست فرهنگی و آموزشی را دیکته می کنند ، و بلافاصله، موقعیت آنها را در تضاد با کار معلمان جوانی قرار می دهد، که عمدتاً به دلیل فقر مادی و «پشت کنکور ماندن» و سایر کمبودهای اجتماعی ، به شغل معلمی پناه آورده بودند.

### «مشکل اجتماعی» معلمان

بهرنگی تنها به مشکلات فنی تدریس و کلاس درس بسنده نمی کند، بلکه بیشتر از آن به «مشکل اجتماعی» معلمان، یعنی به شیوه هستی اجتماعی ای که بر آنان تحمیل شده بود، به موقعیت شبه تبعیدی آنها در روستاهای دورافتاده و بدون امکانات ، به بیگانگی فرهنگی ، تنهایی ، بی سوادی، محرومیت عاطفی و جنسی، و سرانجام تسلیم شدن آنها به فساد بوروکراتیک اشاره می کند.

به این ترتیب، هدف حمله به بهرنگی تنها مؤلفان و مترجمان کتابهای تربیتی نبود، بلکه کل نظام آموزشی و تربیت معلم را، در متن رابطه نابرابر طبقاتی، در متن تضاد شهر و روستا، در متن سرکوب اداری (بوروکراتیک) و ستم ملی، و تلاش خردسالان روستا برای کسب فرهنگ، به نقد می کشد. در این میانه اگر معلمان جوان خود را می باختند و تسلیم می شدند، بهرنگی آنها را ملامت نمی کند. او در پاسخ این سؤال که «چرا معلم خوب حکم کیما دارد؟» می نویسد: «برای اینکه انتخاب شغل معلمی به ندرت از روی علاقه و استعداد است. گروهی برای این معلم می شوند که گرسنه نمانند و پدر و مادرشان را نان بدهند. . . به یاد بیاورید هزاران جوان دیلمه را که پشت در دانشگاهها می مانند و هر سال عده شان زیاد می شود. . . گروهی برای این معلم می شوند که شغلی داشته باشند و نام بیکار روی شان نباشد.» (کند و کاو، ص ۳۴)

او به حق کشی ها و بی عدالتی های این نظام اشاره می کند، به وضع معلم هایی که چندین سال در روستا به امید انتقال به مرکز، کار می کنند، و معلمان «نورچشمی» دیگری که از همان ابتدا «بغل گوش مامان و پاپا شان» به کار مشغول می شوند.

بهرنگی در پاسخ سوآلی از یک پرسشنامه اداری که می پرسد «چه شرطی برای پیشرفت امر تعلیم و تربیت پیشنهاد می کنید؟» با سادگی تمام می نویسد: «نخستین شرط . . . فراهم آوردن آسایش فکری و مادی معلم است. چه از نظر گذران و کار و بار زندگی، و چه از نظر این که رئیسی داشته باشند که ته توی کار خود را خوب بداند و از تعلیم و تربیت سردر بیاورد.» (همان، ص ۲۷)

جالب توجه است که این جملات ساده و بدیهی چطور می توانست در سلسله مراتب بوروکراتیک و فاسد دستگاه آموزشی زنگ خطری را به صدا در آورد: «رئسی که ته توی کار را بداند و از تعلیم و تربیت سر در بیاورد!» در این جا بهرنگی دست به رگ حساسی زده بود که به طور غیرمستقیم، منافع متضاد دو گروه را در مقابل یکدیگر قرار می داد: معلمان جوان از یک سو و بوروکراتهای دولتی از سوی دیگر. انزجار بهرنگی از عادات و سبک زندگی رؤسای فرهنگ به خوبی از توصیف های او پیداست. او وضعیت «شبه بورژوازی بی درد سر» رئیسی را که تازه به دوران رسیده است، اتاق اش را از مبل و فرش، میز زرق و برق دار و لوازم لوکس انباشته و سالهاست که حتما مطالعه را هم کنار گذاشته و با روابط و پارتی بازی در صدد رسیدن به مقامات بالاتر است — این را با وضع خودش مقایسه می کند که: «از اول سال تحصیلی به اداره

التماس می کنم که نجاری بفرستد تا میز و صندلی لکنته مدرسه ام را تعمیر کند، گویا تا آخر سال مورد «صلاحید اداری» قرار نگرفت.» (همان ، ص ۲۸)

### کنترل روابط پلیسی

در این نظام، بازرسان فرهنگی ، به عنوان عاملان حفظ و کنترل معلمان ، با توییح فرستادن ها و حکم انتقال صادر کردن برای معلمان «سرتق» ، نقش عمده ای داشتند. اینها پلیس نظام تربیتی بودند و معلمان را مجبور می کردند که چیزی نباشند مگر «یک زیردست الفبا گوی توسری خور» که اگر نظرش را درباره مسایل آموزشی ابراز دارد با پرونده سازی و پاپوش دوزی و توییح نامه مواجه خواهد شد؛ و بهرنگی مثال می آورد از تهدیدات کتبی ای که خود دریافت کرده بود، از رؤسای فرهنگ که او را از «مقامات صلاحیت دار» می ترساندند، همراه با تهدید دادگاه اداری ، اخراج یا منتظر خدمت شدن، جریمه نقدی و غیره.

### پوپولیسم فرهنگی

در کنار دو بعد اصلی کار بهرنگی ، یعنی نقد نظام تعلیماتی و داستان نویسی برای کودکان، ما با بُعد سومی روبرو می شویم که قدرت و بُرد آن دو دیگر را ندارد، یعنی مقالات و نقدهای ادبی. اینها دربرگیرنده بررسی هایی در معرفی ادبیات و فرهنگ آذربایجان و نیز مقاله هایی در زمینه نقد ادبی است. گرایش غالب این مقالات پراکنده ، گرایشی است که من آن را «پوپولیسم ادبی» نام گذاشته ام. خلق گرایی ، تعهد آشکار اجتماعی ، و روستایی گرایی ، جنبه هایی از این تمایل در نقد ادبی سالهای چهل و پنجاه شمسی بود.

در دورانی که اختناق سیاسی رو به اوج می گذاشت و مباحثات اجتماعی و نیز تحزب سیاسی سرکوب شده بود ، پوپولیسم در ادبیات و نقد ادبی نقش برجسته ای در جوّ روشنفکری ، فرهنگی ، و سیاسی آن سالها بازی کرد. مقوله «هنر متعهد» و بحثی که عده ای از روشنفکران در قبال «هنر برای هنر» و «هنر فورمالیست» دامن می زدند، بهانه ای به دست می داد که بسیاری از مقولات سیاسی با پوشش مباحث هنری در میان روشنفکران و دانشجویان اشاعه پیدا کند. این کوشش ها هیچگاه به عمق و گسترش جنبش ادبی - فرهنگی دموکراتهای روسی (کسانی که در ابتدا از آنها نام بردیم) در تبلیغ هنر رئالیستی با مضمون اجتماعی متعهد ارتقا پیدا نکرد. با این همه، این روشنفکران ، به ویژه در پهنه داستان نویسی و تئاتر با کوشش کسانی نظیر غلامحسین ساعدی، بهرنگی، خسرو گل سرخی، سعید سلطانیپور، بهروز دهقانی، امین فقیری ، محسن یلفانی، محمود دولت آبادی و دیگران، هم با آثار خود و هم با اجرای کارهایی از برشت،

اوکیسی، و سایرین؛ در تئاترهای دانشجویی تهران و شهرستانها، یک نیروی فرهنگی و هنری قدرتمند در برابر نهادهای فرهنگی دولتی نظیر رادیو-تلویزیون، کارگاه نمایش، کاخهای جوانان و جشن هنر شیراز به وجود آوردند که در «سیاسی کردن» روشنفکران، به ویژه دانشجویان، نقش مؤثری بازی کرد.

## روستایی گرایی

پوپولیسیم ادبی بهرنگی نخست در روستایی گرایی او تبلور می یابد: «این جماعت شاعران و نویسندگان شهری و پایتخت نشین، شعرشان را که می خوانی بوی دود گازوئیل و «هر» و «تر» می دهد. همه شعر و حرف شان این است که آخ و اوف ما چقدر تنهاییم و فراموش شده . . . هرگز قدم رنجه نمی دارند که بیفتند توی مردم و روستاها و شهرستانها را بگردند و ببینند برای کدام مردم شعر می گویند و داستان می نویسند.» (مجموعه مقالات، ص ۱۰۶)

بهرنگی به همه جنبه های روستا و روستانشی جنبه آرمانی می دهد و آن را در تقابل با شهر بزرگ و «پایتخت نشینی» می نشاند: او به خرافات دینی، مردسالاری، و خشونت زندگی روستا اشاره ای نمی کند، اما شهر را مرکز انحطاط اخلاقی معرفی می نماید. برای او همواره از شهر «بوی گازوئیل و تریاک و هروئین» می آید، اما از روستا «نسیم خنک دامنه های سرسبز و برف سفید و سیب سرخ و آسمان آبی.» (مجموعه مقالات، ص ۱۰۸)

صمد بهرنگی بارها و بارها در مقالات اش به شاعران و نویسندگان پایتختی می تازد و آنها را به بی خبری از اوضاع مردم روستا متهم می کند؛ اما خود او، که در روستا زندگی می کند، در مواجهه با مسایل روستا، نقطه تمرکزش تنها مسایل آموزشی است. او در آثارش به مهم ترین مسایل روستای ایران نمی پردازد. مسایلی چون مسأله ارضی و پی آمدهای اصلاحات شاهی، اختلاف طبقاتی در روستا، بقایای فنودالیسم، مسایل خوش نشینی، افول صنایع روستایی، مشکلات تعاونی ها و کشت صنعتی، رشد طبقه کارگر کشاورزی . . . این ها از نظر او پنهان می ماند. و این برای نویسنده ای که همیشه در مقابل شهرنشینی موضع اخلاقی سختی اتخاذ کرده، بسیار غریب می نماید. جلال آل احمد در همان «غریزدگی» اش، که در جهت احیاء «کلیت اسلامی» ایرانی است، نسبت به این مسایل هشیاری به مراتب بیشتری دارد.

صمد بهرنگی به ستایش فولکور روستایی آذربایجان برمی خیزد و دراین رابطه معتقد است که «هنرمندان بزرگ همیشه زیباترین آثارشان را بر اساس فرهنگ توده (فولکلور) به وجود آورده اند.» (همان، ص

۱۳۷) او در چند مقاله که درباره فولکلور آذربایجان نوشته ، از حد توصیف ساده فراتر نمی رود و به کنکاش جنبه های ناخودآگاه جمعی و شیوه های هستی اجتماعی و تاریخی مردم آذربایجان ، که زیرساخت این روایت های فولکلوریک را شکل می دهند، راه نمی برد (به جز تا حدود کمی در مقاله «عاشیق شعری» در توضیح زمینه های تاریخی حماسه «کوراوغلو»).

بهرنگی به خاطر اینکه قصه های روستایی «عزا داران بیل» (نوشته ساعدی) «گاهی به سمت سمبولیسم گرایش می کنند» ، به نویسنده آنها خرده می گیرد، زیرا به زعم او، «مردم عادی» ممکن است از قصد نویسنده آگاه نشوند. این نیز جنبه دیگری از همان پوپولیسم ادبی بود که هر جا اثر ادبی مستقیم، بی واسطه و واقعی گرا نمی بود، با متهم کردن آن به «سمبولیسم» ، آن اثر را مردود و خالی از «تعهد اجتماعی» ارزیابی می کردند. بهرنگی به شاعران توصیه می کند که خبرهای روزنامه ها را دنبال کنند و شعرشان را «با مضمون اجتماعی» بگویند ، زیرا به قول او «در یک شعر خوب می توان تأثیر و انعکاس جنبش های فکری معاصر را یافت ... یک شعر خوب از خواستها، رنج و شادی های تازه اجتماعی که در طلب حقوق خود است سخن می گوید ، به صراحت یا به کنایه، پراکنده یا یکجا، شعر خوب راه زمان خود و اجتماعی را که در آن زندگی می کند به اندازه یک سیاستمدار ... می شناسد.» (همان، ص ۱۰۲)

## فلسفه اخلاق

فلسفه اخلاق عملی بهرنگی آن بود که تا درد را نچشیده باشی نمی توانی از درد سخن بگویی. این انگاره که به گمان من درست است ، بعدها در نسل جوان تر که به جنبش فدایی گرایش داشتند ، به شکل افراطی عملگرایی صرف در مقابل کار روشنفکری بروز کرد. کار روشنفکری از دید این نسل برچسب «روشنفکر بازی»، «چریک کافه نشین بودن» ، یا «سیاسی کاری» می خورد. بی شک روشنفکران انقلابی دیگری که دوست صمد بهرنگی بودند از این ویژگی تأثیر بسیار می گرفتند. کسانی نظیر بهروز دهقانی و خواهرش اشرف دهقانی، و نیز انقلابیان تبریز که به جنبش چریک های فدایی پیوستند، جنبه هایی از این اخلاق مطلق گرا را به نمایش می گذاشتند.

بهرنگی مقولات اخلاقی در مسایل تربیتی را سراسر طبقاتی می دانست ، و با طنز و هزل از اخلاقگرایی و نصایح «نوع پرستانه» ی بورژوازی که در کتابهای کودکان تجویز می شد (نظیر آثار عباس یمینی شریف) انتقاد می کرد. بهرنگی در مقاله «ضرورت دگرگونی در ادبیات کودکان» آشکارا به تبلیغ کارزار فرهنگی طبقاتی می پردازد و از شیوه تعلیمی که در کتابهای درسی مبلغ اخلاق «زورمندان و طبقه غالب» است،

نام می برد. او به واقعیت فقر کودکان فرودست ایرانی می پردازد که «رنگ گوشت و حتا پنیر را ماه به ماه و سال به سال نمی بینند ، چرا که عدهء قلیلی دل شان می خواهد همیشه غاز سرخ شده و شراب سر سفره شان باشد.» او همهء اصول اخلاقی جدا از پسزمینهء طبقاتی و اجتماعی را رد می کند تا از اخلاق تربیتی طبقاتی دفاع کند.

بی گمان نقشی که بهرنگی در فضای فرهنگی نیمهء دههء چهل شمسی بازی کرد ، فراتر از تأثیر نوشته هایش می رود. او در آن سنین جوانی با حضور خود در جرگهء نویسندگان جوان، به ترویج ضد-سازشگری (نان کونفورمیسم) ، هوشیاری انقلابی و تعهد اجتماعی پرداخت و نوشته های او را هم باید در رابطه با همین نقش ارزیابی کرد. در تاریخچهء کوتاه روشنفکری دوران معاصرمان ، به چهره هایی برمی خوریم که آثارشان متعالی تر از شخصیت شان است؛ و دیگرانی که برعکس، وجود اجتماعی متعالی شان گرانقدرتر است از آنچه آنها از خود برجا نهاده اند. صمد بهرنگی از زمرهء دوم بود. او هیچگاه فرصت آن را نیافت که نقشی معادل چرنیشفسکی ایفا کند؛ اما توانست در دوران فقر فرهنگی چپ ، نخستین امواج را کد را به تلاطم در آورد. ///

منبع :

عبدی کلانتری ، «سه چهرهء مارکسیسم در ایران» ،  
نشریهء «کنکاش - در گسترهء تاریخ و سیاست» (ویژه روشنفکران ایران)،  
شماره ۲-۳، بهار ۱۳۶۷ شمسی و ۱۹۸۸ میلادی.